

روزنامه

دوشنبه ۱۸ فروردین ۱۴۰۴	۷ آوریل ۲۰۲۵	شماره ۲/۳	۴ صفحه
-------------------------------	---------------------	------------------	---------------

آغاز سخن؛ شبه‌زبان و اخلاล در پدبداری آگاهی محمدرضا کریمی
در پاره نوشته‌ها و سخن‌پراکنی‌های جریان طرف‌دار بازار آزاد، با صورت‌بندی گفتاری‌ای روبه‌رو هستیم که در تقلاّی برخورد شدید با مفاهیم است؛ زیرا این مفاهیم هستند که با برخاستن از زیست فرودستان، مشروعیت بر‌ساخته‌ی ساختار مسلط را به چالش می‌کشند. اکنون با تلاش بی‌وقفه سخن‌پراکنان چسبیده به آن جریان در «مفهوم‌زدایی» مواجه‌ایم؛ روندی که نه تنها بار تاریخی و دلالت‌های رهایی‌بخش مفاهیمی هم‌چون آزادی، برابری و رفع ستم را تهی می‌سازد، بلکه آنها را از طریق مداخلات گفتমানی و چینش‌های واژگانی بی‌مدلول، به نشانه‌هایی در خدمت بازتولید سلطه بدل می‌گرداند. در پطن منطق سلطه‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری(جایی که شبه‌زبان به جای زبان می‌نشیند) است که چنین روندی توان عرض اندام یافته و در هیبت ایدئولوژی صلب، نه تنها موجب انسداد راه گفتمان‌های بدیل را فراهم می‌سازد، بلکه حتی بستر زایش سوژی نظام را نیز تخریب می‌کند. این مفهوم‌زدایی، نه به‌مثابه پدیده‌ای ناگهانی، بلکه به‌عنوان عاملی همواره موجود و درون‌ماندگار در سازوکار بازتولید قدرت نظام جهانی سرمایه‌داری عمل می‌کند. سازوکاری که طی آن، واژگان تهی از مفاهیم، به ابزاری گفتمانی بدل می‌شوند تا میراث تاریخی مبارزه و تلاش برای تحقق رهایی را در سطوح زبان، نهاد و ایدئولوژی سرکوب کند. مفاهیمی نظیر «رفع ستم» که زمانی حامل بار رادیکال و دال‌های فراوان جنبش‌های مقاومت بود، اکنون در منطق بازار به مباحثی پیرامون توزیع (درواقع ناعادلانه‌ی) فرصت‌ها فروکاسته شده است؛ «آزادی» به تقلاّیی فردگرایانه و انتخاب میان هر آن‌چه جلوی فرد گذاشته‌اند، تقلیل پیدا کرده و «برابری» نیز در قالب برابری صوری و غیرمادی، به شرط پذیرش ساختارهای نابرابر وانموده شده است. هم‌زمان، در رسانه‌های جریان اصلی، مبارزات اجتماعی و طبقاتی به تقابل‌های فرهنگی، قومی یا فردی فروکاسته می‌شوند تا زیرساختارهایی که نقش مقابله با هرگونه خیزش طبقاتی دارند، دست نخورده باقی مانده و امکان کنش‌گری بنیادین به محاق رود. کارکرد دیگر این روند مهندسی گفتمانی، بازپس‌گیری تدریجی و بی‌سر و صدای آن دسته از دست‌آورد‌های تاریخی‌ای‌ست که طبقات فرودست طی دهه‌ها کنش رادیکال، پایداری سازمان‌یافته و پرداخت هزینه‌های سنگین به‌دست آورده‌اند. این بازپس‌گیری نه‌تنها در سطح سیاست‌گذاری، بلکه در سطوح ظرفیت‌تر تخریب معنا و بازآرایی شبه‌افق‌های بدیل نیز رخ می‌دهد. در این مسیر، متون دانشگاهی، تولیدات رسانه‌ای، برنامه‌های فرهنگی و حتی زبان و مناسبات گفتار روزمره به ابزاریهایی در خدمت مهار و خنثی‌سازی ظرفیت‌های بر‌سازنده‌ی مفاهیمی بدل می‌شوند که دارای عاملیت دگرگونی‌ی ساختاری هستند. مفاهیمی نظیر «حقوق بشر» و «جامعه‌ی مدنی» که در مقاطعی هرچند کوتاه، موجب شل‌تر شدن یوغ‌هایی شده بودند، اکنون در پیکربندی‌های ایدئولوژیک نهاد‌های مسلط، به میانجی‌های مشروعیت‌بخش سلطه تبدیل شده‌اند و هرچند در ظاهر حامل ارزش‌های جهان‌شمول‌اند؛ اما در حقیقت مدام به سود تداوم هژمونی نظم مستقر در حال بازتعیین شدن‌اند. این دگر‌دیی‌های معنایی، به عنوان جلوه‌هایی از توان ساختار مسلط در استحاله و سرکوب، در چارچوب درهم‌تنیده‌ای از نهاد‌های هژمونیک و سازوکارهای نهادینه کننده‌ی هژمونی آن ساختار، بازتولید می‌شوند. دولت‌های ملی، سازمان‌های بین‌المللی، موسسات دانشگاهی و رسانه‌های انحصاری، در روندهای مختلف ولی هم‌افزا، به کنترل و تحدید زبان، شکل‌دهی به افق‌های ادراکی سوژه‌ها و مهار گفتمان‌های رهایی‌بخش مشغول‌اند. این نهاد‌ها، از ره‌گذر عملکرد گفتمانی خود، سیاست را به مدیریت کنش‌گراتیک فروکاسته و مقاومت را به کنشی نمادین، غیررادیکال و قابل جذب بدل می‌سازند. در پس نقاب دفاع از ارزش‌های به ظاهر منطقی، پروژه‌ای پیچیده در جریان است که با مقیم‌سازی امکان‌های سیاست رهایی‌بخش، عاملیت فرودستان را خنده‌دار ساخته، امکان دگرگونی اجتماعی را تضعیف می‌کند. نولیبرالیسم، با اتکا بر هژمونی‌اش در گستره‌های رسانه‌ای، دانشگاهی و شبه‌دانشگاهی، از راه‌بردهایی پیچیده و چندتایله برای سرکوب، استحاله و مهار گفتمان‌های انتقادی بهره می‌گیرد. در حوزه‌ی رسانه، آن‌چه به‌نام «تحلیل»، «میزگرد» یا «منظر» عرضه می‌شود، در واقع ساختارهایی از پیش چارچوب‌بندی شده هستند که طی آنها، سخن‌های افسار‌زده‌ای که شرکت‌کنندگان می‌پراکنند و افق بحث فروکاسته شده به جدل، امکان برآمد تحلیل‌های ساختار‌شکن، رادیکال و آلترناتیو را از اساس منتفی می‌سازند. در حوزه‌ی آموزش عالی نیز، از طریق سیاست‌های بودجه‌ای گزینشی، کنترل ایدئولوژیک پروژه‌های پژوهشی و پشتیبانی از الگوهای معرفی‌نموسا بر ساختار مسلط، پرسش از نظم موجود به حاشیه رانده می‌شود. هم‌چنین، بدیل‌های رهایی‌بخش یا به‌عنوان ناسازگار با معیار‌های علم رسمی طرد می‌شوند، یا در قالب‌هایی بی‌اثر، غیررادیکال و نمایشی به خدمت همان ساختار درمی‌آیند. حاصل چنین آرایش گفتمانی، چیزی جز بازتولید اشکال کلیشه‌ای و تهی از نقدی که نه‌تنها فاقد قدرت تبیین ساختاری‌اند، بلکه در عمل به تداوم وضعیت موجود خدمت می‌کنند، نخواهد بود. با وجود آن‌که دولت‌های موجود عمدتاً حسب ضرورت وجودی خود در خدمت حفظ منافع طبقه‌ی مسلط قرار دارند؛ اما در برهه‌هایی که با بحران‌های درونی یا فشارهای ناشی از کنش‌های اجتماعی ساختار‌شکن مواجه می‌شوند، مجبور به پذیرش تمهیداتی می‌گردند که منجر به پس‌روی و دادن امتیازاتی به فرودستان واجد عاملیت، می‌شود. این ترغندها که در قالب سیاست‌های رفاهی مقطعی، تخصیص منابع محدود یا اعطای امتیازات موقتی نمود می‌یابند، نه ابزاری برای گشودن افق‌های رهایی‌بخش، بلکه در حقیقت بخشی از راه‌برد بازتولید مشروعیت ایدئولوژیک ساختار مستقر هستند. آن‌چه در این‌جا رخ می‌دهد را می‌توان «مدیریت نارضاییتی» در شکل پیشرفته‌اش نامید. روندی که از طریق ابزار‌های فرهنگی، رسانه‌ای و نهاد‌های نرم قدرت، ظرفیت‌های بالقوه‌ی مقاومت را در اشکالی جذب‌پذیر، کم‌تولید و نهایتاً بخش‌ی استحاله کرده و کنش‌های پیش‌رو را سرکوب می‌کند. این جذب ایدئولوژیک، نه تنها مانع از تحقق رهایی می‌شود، بلکه انرژی سیاسی آن را به مسیرهایی بی‌اثر و کنترل‌شده هدایت می‌کند. نمونه‌ی نهایی (عاری از مفهوم) بودن گفته‌های افرادی که در گوشه و کنار خود را تنوربین «بازار آزاد» جا می‌زنند؛ اما به واقع چشم به تکه استخوانی دارند که شاید جلوشان انداخته شود را می‌توان در قیل و قال‌های پیرامون «کاهش مداخلات دولت» مشاهده کرد. آنان مدعی حمایت از کوچک شدن دولت هستند؛ حال‌آن‌که در عرصه‌ی عمل‌کرد اقتصادی و سیاسی، بقای نظامی که به دنبال حفظش هستند، در گرو مداخلات گسترده و حمایتی دولت از انباشت سرمایه‌ی انحصاری و بازتوزیع سرمایه‌ها و ثروت‌هایی‌ست که در روندهای مختلف سلب مالکیت، از صاحبانشان (که عمدتاً کارگران هستند) دزدیده شده است. این تناقض را می‌توان در تجربه‌هایی هم‌چون رژیم پساپنوشه در شیلی و دولت ریگان در ایالات متحده مشاهده کرد، جایی که دولت‌های مدعی بازار آزاد، عملاً با اعمال کنترل‌های سازمان‌یافته، سرکوب مخالفان و حمایت‌های مالی گسترده از نهاد‌های سرمایه‌سالار، منطق نولیبرالی را به پیش بردند. در این جریان، رسانه‌های انحصاری، نهاد‌های آموزشی و صنایع فرهنگی با ایفای نقش مکمل، در بازتولید این ایدئولوژی مشارکت فعال دارند. نهایت آن‌چه سواد می‌پندارند، در ترجمه‌ی سیاه‌کاغذهایی چون «صدر اسلام و زایش سرمایه‌داری» یا خط‌خطی‌های عاری از استدلال و شخصی‌نویسی‌های امثال فریدمن و میزس، سرم‌بندی ناسمجج واژگان، اظهارات و جدل‌های بی‌بنیاد شفا‌هی و مکتوب خودشان خلاصه می‌شود. ساز و برگ‌های ایدئولوژیک حاکم در جای جای جهان کنونی چنین اختیاری را به آنها داده که با توسل به عناوین مختلفی از جمله ژورنالیست، مفسر، کارشناس، مدرس و... گردن‌فرازی نمایند. آنها به پرچسب‌زنی به گفتمان‌های آلترناتیو به‌عنوان افراطی، نامکمن یا غیرعلمی، و یا با استحاله‌ی آنها در قالب‌هایی بی‌خطر و کنترل‌پذیر، افق‌های رهایی‌بخش را از میدان به در کرده و راه برآمدن گفتمان‌های بنیادین را اسدود می‌سازند. در چنین بستر ایدئولوژیکی، آن‌چه در برابر چشم داریم، نه صرفاً حذف صریح گفتمان‌های انتقادی، بلکه فرایند پیچیده و خزنده‌ای از جای‌گزینی، خنثی‌سازی و مصادره‌ی آنهاست. رسانه‌ها، از رهگذر برجسته‌سازی چهره‌هایی که در چارچوب «ابوزیسیون مهارشده» عمل می‌کنند، نوعی بازنمایی ساختگی از کثرت‌گرایی ارایه می‌دهند که در واقع، مانعی برای شنیده‌شدن صداهای رادیکال، ساختار‌شکن و دگراندیش است؛ صداهایی که آگاهانه به حاشیه رانده شده یا در ساخت گفتمانی سلطه نابرمی می‌شوند. در برابر وضعیت مهلک کنونی، مسیر رهایی نه از دل بازگشتی نوستالژیک به گذشته، بلکه از راه بنیان‌گذاری گفتمان آلترناتیو سر برمی‌آورد؛ گفتمان بر‌سازنده‌ای که در پیوندی دیالکتیکی میان نظریه انتقادی ریشه‌دار و کنش گروهی متکی بر تحلیل شرایط تاریخی-اجتماعی برکشانده می‌شود. تحقق چنین آلترناتیو‌هایی مستلزم بازساخت سازمان‌یافته‌ی نهاد‌های کارگری مستقل، احیای شبکه‌های همبستگی طبقاتی، و تولید رسانه‌هایی است که بتوانند هژمونی گفتمان مسلط را به چالش بکشند و افق‌های تازه‌ای از سوژگی سیاسی و آگاهی طبقاتی را فعال سازند. این مسیر تنها از خلال وحدت میان معرفت انتقادی ساختار‌شکن و سازمان‌دهی توده‌ای آگاهانه، شدنی است؛ پیوندی که نه‌تنها توان اخلال در سازوکارهای بازتولید سلطه را داراست، بلکه قادر به صورت‌بندی نظامی نوین نیز هست. در غیاب چنین کنش‌های بدیل‌ساز، سرمایه‌داری با اتکای روزافزون بر انعطاف‌پذیری نهادی، بازنمایی‌های فریبنده و توان حذف، استحاله یا مصادره به مطلوب عناصر گفتمان‌های انتقادی، به بازآفرینی خویش در قالب‌هایی هرچه پیچیده‌تر و گریزناپذیرتر ادامه خواهد داد.



بومی-غیربومی آگاهانه توسط برخی عناصر تقویت شد تا اعتراض‌های صنفی رنگ و بوی نزاع تفرقه‌انگیزانه بگیرد. پیام‌های صوتی و تصویری‌ای که در همان روز از محوطه شرکت مخابره شد، نشان می‌داد عده‌ای به نام دفاع از کارگران بومی، کارگران میهمان را مورد حمله لفظی قرار می‌دهند و آن‌ها را مسبب بی‌کاری خود جلوه می‌دهند. این در حالی است که هر دو گروه، کارگرانی زحمتکش‌اند که قربانی سیاست‌های مدیریت و ساختار مخرب موجود هستند که موجودیت انسانی آنان را به رسمیت نمی‌شناسد.

با بالا گرفتن درگیری در ۶ فروردین ۱۴۰۴، نیروهای امنیتی و نظامی به سرعت در محل حاضر شدند. حضور این نیروها به ظاهر برای خاتمه دادن به نزاع بود، اما شواهد نشان می‌دهد که برخوردشان عمدتاً متوجه کارگران معترض (خصوصاً کارگران فصلی مهاجر) بوده است. بر اساس گزارش خبرگزاری کار ایران (ایلنا)، پس از این درگیری چندین کارگر فصلی توسط مراجع امنیتی احضار یا بازداشت شدند. تمامی بازداشت‌شدگان از نی‌برهای فصلی بودند که روز حادثه در تجمع حضور داشتند. فیلم‌ها و تصاویری که کارگران در شبکه‌های اجتماعی منتشر کردند، نشان می‌دهد نیروهای حراست با چماق به کارگران حمله کرده و حتی خودروهای آنان را تخریب کردند. در یکی از این ویدیوها، صدای فردی منتسب به حراست شنیده می‌شود که می‌گوید: «تمام ماشین‌هاشون رو نابود کردیم.» این سطح از خشونت، یادآور برخوردهایی از جمله ضرب‌وشتم و بازداشت چهره‌های کارگری شناخته‌شده است که پیش‌تر نیز در سرکوب اعتراضات کارگری هفت‌تپه رخ داده بود. نهادهای ضدامنی در خوزستان (اعم از اطلاعات، سپاه و نیروی انتظامی) سابقه‌ی سخت‌گیری شدید بر تجمعات کارگری را دارند. در اعتصاب‌های سال ۱۳۹۷ هفت‌تپه، اداره اطلاعات اهواز تعدادی از کارگران و حتی نمایندگان صنفی را بازداشت کرد و اسماعیل بخشی و سپیده قلیان به دلیل حمایت از کارگران به زندان و شکنجه دچار شدند.

در بحران اخیر، ردپای همراهی نیروهای امنیتی با سناریوی تفرقه‌افکنی هم دیده می‌شود. کانال مستقل کارگران هفت‌تپه در این باره نوشت: «نیروهای امنیتی قطعا در این دسیسه با خنثیر و رفعت همراه هستند؛ شاید از این اختلافات قومیتی سود ببرید ولی شعله‌ای که بر آن بتزین می‌ریزید، معلوم نیست بتوانید خاموشش کنید.» کارگران زمانی بالا گرفت که نگهبانان و عوامل حراست از عوام‌ل تفرقه‌افکن هر دو طرف آگاه هستند و می‌دانند که تنها با دست‌گیری آن عوامل می‌شد فتنه را خاموش کرد؛ اما در عمل، این فقط کارگران معترض بودند که حدوداً ۸ نفر از آنان با دست‌بند و بازداشت روبه‌رو شدند.

مدیریت شرکت نیشکر هفت‌تپه در سال‌های اخیر بین بخش‌های موسوم به خصوصی و دولتی دست به دست شده است. پس از خلع يد مالکان قبلی (از جمله امید اسدیگنجی) که به علت تخلفات صورت گرفت، شرکت به‌طور موقت زیر نظر دولت اداره شد تا به شرکت دولتی توسعه‌ی نیشکر واگذار شود. علی‌رضا دورباشی‌زاده که از مدیران منصوب دولت است، مامور پیش‌برد این گذار شد. گذاری که باید از راه نشان دادن هویج برای عده‌ای خودفروخته و چماق برای کسانی که به دنبال حق خود هستند، بگذرد.

ظاهرا مدیریت از روزهای قبل در جریان تجمع نی‌برهای فصلی بود اما اقدام موثری برای گفت‌وگو یا رفع مشکلاتان انجام نداد. برعکس، شواهدی وجود دارد که برخی مدیران میانجی، به جای حل مشکل کارگران، با جای‌گزینی اختلافات ملتی در پی منحرف کردن اعتراض بودند. سیاست تکراری اعمال‌اشده در روز حادثه را می‌توان در چند مرحله خلاصه کرد:

- عدم پاسخگویی شفاف: از میان‌سهم‌خواهانی که در شماره‌ی پیشین روزنامه پیرامونشان نوشته شد، هیچ کدام حاضر نشدند. با کارگران فصلی منتظر‌کار دیدار کنند یا صدیانشان را بشنوند.
- واگذاری حل بحران به حراست و نیروی انتظامی: به جای راه‌کار صنفی یا مذاکره، برای پایان‌دادن به تجمع از روش ارباب توسط حراست و نیروی انتظامی استفاده شد.
- بهره‌گیری از شکاف‌های داخلی کارگران : با تقلاّی خودفروختگان و سکوت یا همراهی ضمنی مدیریت، بحث «بومی و غیربومی» برجسته شد تا چندستگی درونی به

گزارشی از حادثه‌ی درگیری بومی–غیربومی در هفت‌تپهٔ محمدرضا کریمی

هر سال از آبان تا اردیبهشت، فصل برداشت نیشکر در هفت‌تپه آغاز می‌شود و صد‌ها کارگر فصلی «نی‌بر» از مناطق اطراف (نظیر شوش، شوشتر و اندیمشک) برای کار راهی این مجتمع می‌شوند. این کارگران با قراردادهای موقت، ستون فقرات برداشت محصول هستند؛ اما همواره با بی‌ثباتی شغلی مواجه‌اند. در سال جاری (فروردین ۱۴۰۴)، با وجود ادامه برداشت نیشکر، بسیاری از کارگران فصلی هنوز جذب کار نشده‌اند. دلیل اصلی، افزایش تعداد ماشین‌آلات برداشت است که جایگزین نی‌برها شده و فرصت‌های شغلی آن‌ها را محدود کرده است. بنا به اظهارات یکی از کارگران متخصص بریدن نیشکر؛ مدیریت شرکت با خرید کمباین‌های جدید، قصد حذف بیش از دو هزار کارگر نی‌بر از چرخه‌ی برداشت را داشته که در سال جاری منجر به بی‌کاری عده‌ی زیادی شده است. مساله نه برسر ورود، بلکه بر سر نحوه‌ی ورود ماشین‌آلات و روند انسایت‌زدایی از کسانی است که سال‌هاست استعمار گردیده‌اند.

مدیریت کنونی شرکت می‌گوید از بازسازی کارخانه و کشت هزاران هکتار نیشکر جدید تا هم‌سان‌سازی حقوق کارکنان، اقدامات گسترده‌ای برای بهبود وضعیت انجام داده است. دورباشی‌زاده (رئیس هیات مدیره کنونی) هم‌چنین اطمینان داده که پرداخت حقوق‌ها منظم شده و در زمینه‌ی ادامه‌ی فعالیت شرکت هیچ مشکلی وجود ندارد. با این حال، روایت کارگران فصلی چیز دیگری است. این کارگران از بلاتکلیفی در ماه‌های بدون برداشت محصول رنج می‌برند و احساس می‌کنند به صورت ناعادلانه امنیت شغلیشان به خطر افتاده است. به گفته‌ی آنان، وقتی درباره‌ی نگرانی از بیکاری با مدیریت صحبت می‌کنند، پاسخ می‌شوند که «با خرید این ماشین‌آلات جدید، دیگر نیازی به کارگران نی‌بر نیست».

بروز درگیری اخیر دقیقاً بر سر همین مساله بود. شماری از کارگران فصلی بیکار که عمدتاً سال‌ها در هفت‌تپه نی‌بری کرده بودند، از روزهای پیش از ۶ فروردین ۱۴۰۴ در محوطه مجتمع تجمع کرده و خواستار کار شدند. این حضور اعتراضی که به شکل سالمات‌آمیز در مقابل در ورودی ادامه داشت، با برخورد خشن حراست شرکت همراه شد. منابع کارگری می‌گویند کشمکش زمانی بالا گرفت که نگهبانان و عوامل حراست با برخی کارگران فصلی غیربومی درگیر شدند. این تنش مقدمه‌ای بر اتفاقات ناگواری بود که ساعاتی بعد رخ داد.

یکی از ابعاد نگران‌کننده‌ی بحران اخیر، دامن زدن به اختلافات ملی میان کارگران بود. هفت‌تپه در منطق‌ای چندملیتی (اکثرآ عرب و لر) قرار دارد و نیروی کار آن نیز ترکیبی از کارگران بومی منطقه‌ی شوش و کارگران غیربومی از شهرهای اطراف است. گزارش‌ها حاکی از آن است که در روز حادثه (۶ فروردین ۱۴۰۴)، ابتدا میان چند کارگر بومی از یک سو و غیربومی در سویی دیگر، یک درگیری محدود رخ داد و یک کارگر بومی آسیب دید. همین واقعه موجب شروع یک نزاع گروهی تاسف‌بار شد. بنابر اطلاعات رسیده، برخی نیروهای مرتبط با مدیریت و حراست آتش‌پاش بر این معرکه بودند. در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی مربوط به کارگران هفت‌تپه نیز پیام‌هایی منتشر شد که افرادی مانند محمد خنیفر، علی سعدی و عادل رفعت‌جو را به تفرقه‌افکنی و دامن زدن به شعارهای «بومی–غیربومی» متهم می‌کرد.

گفته می‌شود این افراد با سواستفاده از اختلافات محلی، تلاش داشتند بین کارگران عرب و غیرعرب (با بومی و مهاجر) شکاف ایجاد کنند تا صف متحد کارگران را بشکنند. در این راستا، کانال مستقل کارگران هفت‌تپه در تلگرام صراحتاً نوشت: «زدن بر طبل قومیت‌گرایی در هفت‌تپه! علی سعدی، محمد خنیفر، عادل رفعت‌جو بازی خطرناکی را شروع کرده‌اند و پرچم تجزیه‌طلبی و عرب و عجم را بالا برده‌اند... علی سعدی جاسوس اطلاعات... آتش‌پیار این معرکه شده است.» در ادامه‌ی این پیام تأکید شده که از نظر این افراد، انگار کارگر غیربومی حق اعتراض ندارد و اخلاّل‌گر تلقی می‌شود، در حالی که کارگر بومی معترض «مشکل‌ساز» شناخته نمی‌شود. چنین روایتی نشان می‌دهد شکاف



اعتراض کارگری رسوخ پیدا کند و موجب تضعیف آن شود. پس از حادثه، ساختار حاکمیتی و دست‌نشانده‌گانش یعنی مدیریت هفت‌تپه، بیش از پیش با خسارات حیثیتی مواجه شدند و خصلت سرکوب و کنترل‌گری موجود نمایان‌تر شد. تصاویر خشونت‌آمیز حراست و چماق به‌دستان در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد و افکار عمومی را جریحه‌دار کرد. خبرگزاری ایلنا و منابع غیررسمی نزدیک به مدیریت تلاش کردند ماجرا را یک نزاع خودجوش جلوه دهند که با «مداخله‌ی نیروهای انتظامی خاتمه یافته است و عوامل فضای مجازی در پی تحریک دوباره کارگران هستند.»^۱ روایتی که با مجهول نمودن علل و عوامل حادثه، تلاش کرد آن را امری ناگهانی و تحت تأثیر عوامل موهوم نشان دهد .

هفت‌تپه در یک دهه اخیر به دانشگاه مبارزه کارگری بدل شده است. کارگران این مجتمع با اعتصابات طولانی و ابتکاراتی چون تجمع خانوادگی، راهپیمایی در سطح شهر شوش و تشکیل شورای کارگری بوده‌اند. تجربه هفت‌تپه نشان داده که اتحاد کارگران فراتر از مرزبندی‌های قومی و قراردادی، کلید پیروزی مطالباتشان است. بارها در سخنرانی‌های کارگران شنیده شده که: «ما همه کارگریم؛ بومی و غیربومی نداریم.» اما بحران اخیر هشدارِ جدی به جنبش کارگری است. دشمنان کارگران دریافته‌اند که وقتی کارگران یک‌صدا باشند، حتی در برابر سرکوب امنیتی هم کوتاه نمی‌آیند؛ بنابراین، تفرقه‌افکنی را در دستور کار قرار داده‌اند تا صف اعتراض را از درون بشکنند. در مناطقی مانند خوزستان که تنوع ملّتی بالاست، ایجاد شکاف عرب و لر یا بومی و مهاجر حربه‌ای قدیمی اما کارآ هست. هرچند بخش زیادی از کارگران آگاه هفت‌تپه فوراً این نیرنگ را شناختند و در پیام‌هایشان تأکید کردند نباید بین «برادران کارگر» چنین مرزبندی‌ای باشد؛ اما نباید ارباب شکل گرفته و اراده‌ی حاکمیت برای گسترش آن را نادیده گرفت. به آن سبب، این نیرنگ را نباید نادیده گرفت. نه ناشی از اتخاذ ایده‌های نفتنی‌ای چون سرکوب اعتراضات کارگری بیش از پیش آشکار شده است. حالا دیگر برای فعالان کارگری مسجل است که هر اعتراض صنفی دیر یا زود با پرچسب‌های امنیتی مواجه خواهد شد. همان‌گونه که هفت‌تپه در سال ۱۳۹۷ دید چگونّه ۲۰ نماینده و کارگر را بازداشت کردند ولی اعتصاب پایان نیافت؛ در سال ۱۴۰۴ نیز بازداشت نی‌بر فصلی نمی‌تواند صورت مساله را پاک کند. خوانش دقیق این تجربه‌ها موجب خواهد شد جنبش‌های کارگری سازمان‌یافته‌تر و مشخص‌تر عمل نموده، به فراخور وضعیت خود به تشکیل هسته‌های مخفی، ارتباطات سراسری بین کارگران صنایع مختلف، و جلب حمایت افکار عمومی دست برند.

حادثه‌ی هفت‌تپه همچننی دست‌آوردها و چالش‌های خصوصی‌سازی در ایران را دوباره به بحث گذاشته است. بسیاری از کارگران و حتی مردم عادی اکنون می‌پرسند خصوصی‌سازی یا واگذاری چه عاقبتی داشت که هنوز بعد از چند سال، مشکلات پابرجاست و درگیری رخ می‌دهد؟ پرسشی که توسط بازارآزادی‌ها با ادعای «فاسد بودن افراد» یا «اجرای کنترل‌شده‌ی خصوصی‌سازی از سوی دولت» مواجه می‌شود. ادعاهایی که پویششان با پرسش بنیادین آیا سرمایه‌داری غیر فاسد هم وجود دارد؟ برعلا می‌شود.

بحران اخیر در نیشکر هفت‌تپه هرچند به ظاهر یک درگیری محدود بود، اما چکیده‌ای از چالش‌های بزرگ کارگری در ایران است که در جاهای مختلف در شکل‌هایی دیگر درحال بازتولید هستند. تقابل میان کارگران فصلی و حاشیه‌ای که اولین قربانیان تغییرات فن‌آوری و بی‌ثباتی اقتصادی‌اند و ساختار مسلط که وضعیت فردی آنان را به هیچ گرفته، نه ناشی از اتخاذ ایده‌های نفتنی‌ای چون جمهوری‌خواهی، سلطنت‌طلبی، همه‌پاهمی و... بلکه برآمده از شیوه‌ی زیستی است که در اثر تضاد میان کار و سرمایه به کارگران تحمیل شده است. بنابراین با هیچ کدام از آن ایده‌ها نمی‌توان در راستای فراوی از ستم موجود، افق مشخصی را ترسیم کرد.

- عمده‌ی نقل قول‌ها از کانال مستقل کارگران هفت تپه و کارگران طرح توسعه نیشکر برداشته شده است. نشانی کانال: https://t.me/kargarane7tape
- ایلنا. (۱۴۰۴، فروردین ۷). *تجمع کارگران فصلی هفت‌تپه برای «کار» به درگیری منجر شد*. بازایی‌شده در ۸ فروردین ۱۴۰۴

روزنامه

دوشنبه ۱۸ فروردین ۱۴۰۴
۷ آوریل ۲۰۲۵
شماره ۲/۳
۴ صفحه

روزنامه فعلا در روزهای دوشنبه منتشر خواهد شد.

در صورت داشتن هر گونه نقد، تمایل به هم‌کاری یا

هم‌پاری، می‌توانید از راه‌های ارتباطی زیر با ما در تماس

باشید:

ایمیل: RUZNAME2@gmail.com

تلگرام: [@RUZNAME_2](https://t.me/RUZNAME_2)

اینستاگرام: [@ruzname_2](https://www.instagram.com/ruzname_2)

باز خوانی انتقادی ایدئولوژی سلطنت‌طلبی و فاشیسم اسلامی در نسبت با انقلاب ۱۳۵۷

حسن معارفی‌پور

در میان تولیدات رسانه‌ای وابسته به طیف سلطنت‌طلب و حامی سامانه‌ی پادشاهی، اخیرا نشریه‌ای به زبان آلمانی با عنوان «ایران در گفتمان» به زبان آلمانی توسط محافل سلطنت‌طلب منتشر شده است. این نشریه سعی می‌کند با روایتی تحریف‌شده از تاریخ معاصر ایران، تصویری از انقلاب ۱۳۵۷ ارایه دهد که گویا جنبش انقلابی مردم ایران چیزی جز ائتلافی اشتباه از چپ‌ها و اسلام‌گرایان تحت لوای ضدامپریالیسم، برعلیه مدرنیزاسیون شاهانه نبوده است. این روایت با انکا به تئوری توطئه، انقلاب را نه به‌مثابه پدیده‌ای اجتماعی و طبقاتی، بلکه به عنوان انحرافی از مسیر پیش‌رفت و توسعه معرفی می‌کند . این تصویر نه‌فقط ساده‌انگارانه و غیرتاریخی، بلکه آشکارا کاذب و ایدئولوژیک است. چنین تحلیلی، آگاهانه یا ناآگاهانه، در خدمت فاشیسم رومانتیک ایرانی و نازیسم سلطنتی قرار دارد. هر کس این فرانت را بپذیرد، عملا در برابر ماشین تبلیغاتی فاشیستی خلع سلاح شده است. نگارنده قصد ندارد در این متن وارد جدل نقل‌قولی با این دستگاه دروغ‌سازی شود، زیرا آنچه تحت عنوان «تحلیل» در این نشریه منتشر شده، چیزی جز سفیدشویی فاشیسم سلطنتی و بازتولید دروغ‌های نخ‌نمای سلطنت‌طلبان نیست. محتواهای آن سطحی، تکراری، به لحاظ تاریخی فاقد استناد، و تماما بر پایه‌ی تئوری‌های توطئه بنا نهاده شده‌اند.

مرکز نقل این مقالات، روایتی ضدتاریخی و مخدوش است که جنبش انقلابی ۵۷ را به اتحاد نامیمون چپ و اسلام سیاسی علیه روند مدرنیزاسیون تقلیل می‌دهد. از دید این نویسندگان، شاه مدافع حقوق زنان، آزادی‌ها، و توسعه‌ی مدرن بوده و مخالفان او تروریست‌هایی بوده‌اند که با خشونت با نظم پیش‌رو مقابله کرده‌اند. چنین ادعاهایی نه‌تنها تحریف آشکار تاریخ است، بلکه بازتولید ایدئولوژیک فاشیسمی است که در پی بازگرداندن نظم سلسله‌مراتبی سلطنتی به مثابه نظمی طبیعی، جاودانه و مترقی است.

نویسندگان این مطالب، علی‌رغم ادعاهای ضداسلام‌گرایانه‌شان، به روشنی پایبند به اصول مذهب رسمی و ناسیونالیسم ارتجاعی هستند. آنها با انکار حق تعیین سرنوشت و مشروعیت مقاومت در برابر تروریسم دولتی، به تحقیر نیروهای انقلابی‌ای می‌پردازند که در شرایط انحصار سیاسی، ناچار به مبارزه‌ی مسلحانه شدند. دروغ‌پردازی آشکار درباره‌ی نقش رضاخان در پروژه‌ی «کشف حجاب»، انکار سوژگی تاریخی زنان، حذف واقعیت دیکتاتوری تک‌حزبی و تروریسم دولتی ساواک، و نادیده گرفتن تیرباران‌ها و شکنجه‌های سیستماتیک در زندان‌های شاهنشاهی، همگی از مشخصه‌های این دستگاه تبلیغاتی هستند. آنچه در این نشریه منتشر شده، نمونه‌ی کلاسیکی از بازنمای وارونه‌ی تاریخ توسط فاشیسم است. فاشیسم برای توجیه جنایات خود، به نظریه‌های توطئه متوسل می‌شود و از این طریق، تاریخ را دگرگون کرده، تب‌کاری را به عنوان وضع طبیعی و ضروری جلوه می‌دهد. در این روایت، تصویری به شدت یک سویه و کاذب از دوره‌ی پهلوی دوم ترسیم می‌شود: گویی جامعه‌ای بدون فقر، بی‌خانمانی، حبلی‌آبادها، بیکاری ساختاری و خشونت جنسی سازمان‌یافته وجود داشته و مردم در یک وضعیت ابده‌آل و پیش‌رفته بوده‌اند، سپس دچار جنون شده و علیه «مدرنیته» شورشیده‌اند.

در این چارچوب، ریشه‌های مادی و ذهنی قیام ۵۷ به‌کلی انکار می‌شوند. برخلاف روایت تحریف‌شده‌ی «ارتجاع سرخ و سیاه» که از زبان خود محمدرضا شاه و دستگاه امنیتی‌ش بیرون آمده بود، انقلاب ۵۷ نه حاصل توطئه‌ی مشترک اسلام‌گرایان و چپ‌ها، بلکه محصول تضادهای بنیادی در ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی رژیم شاهنشاهی، از جمله گسترش فقر، سرکوب سیاسی، اختناق، فساد ساختاری، و خفقان کامل فضای مدنی بود. در عین حال، دولت در مسیر فاشیستیی‌شدن کامل گام برمی‌داشت.

قدرت‌گیری جریان فاشیسم اسلامی در جریان انقلاب نیز نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های رژیم شاه بود. حمایت فعالانه از نیروهای اسلامی برای مقابله با نفوذ کمونیسم، سرکوب فیزیکی نیروهای چپ و انقلابی، بستن تمامی مجاری کتش‌گری سیاسی و اعمال یک نظم مکاربتستی با تمام خشونت ممکن را می‌توان از جمله مصادیق این حمایت‌ها برشمرد. در چنین شرایطی، شکستن اختناق سیاسی تنها از مسیر مبارزه‌ی مسلحانه ممکن بود. این همان مبارزه‌ای



است که در قصه‌پردازی‌های این نشریه با پرچسب «تروریسم» محکوم می‌شود؛ در حالی که در واقع، شکستن دیوار اختناق مطلق از طریق حماسه‌ی سیاهکل، یک اقدام انقلابی برای درهم شکستن تروریسم دولتی بود. این حقیقتی است که حتی اگر با استراتژی یا تاکتیک سازمان چریک‌های فدایی اختلاف نظر داشته باشیم، نمی‌توانیم شجاعت و جان‌فشانی آنها را نادیده بگیریم.

در تحلیل لبنی، شرط تحقق انقلاب سوسیالیستی، هم‌زمانی بحران عینی (فقر، بی‌خانمانی، بحران مشروعیت و...) و شرایط ذهنی (آگاهی طبقاتی، سازمان‌یابی، حزب انقلابی) است. در سال ۱۳۵۷، اگرچه بحران‌های عینی به اوج خود رسیده بود، اما به دلیل غیبت یک جریان کمونیستی سراسری و انقلابی که بتواند این نارضایتی‌ها را سازماندهی و به یک آلترناتیو طبقاتی بدل کند، این شرایط تاریخی به ضد خود بدل شد و هژمونی به دست نیروهای فاشیستی اسلامی افتاد.

در مقابل نظریه‌پردازان خودبه‌خودی‌گرای ضدحزبی که تصور می‌کنند بحران به صورت خودبه‌خودی منجر به انقلاب می‌شود، تجربه‌ی تاریخی ایران نشان داد که بدون سازمان انقلابی، بدون تئوری و استراتژی طبقاتی، هیچ قیامی به انقلاب سوسیالیستی بدل نمی‌شود. تجربه‌ی انقلاب ۵۷ دقیقا نمونه‌ی تاریخی این حقیقت تلخ است. شرایط انقلابی وجود داشت؛ اما در حالی‌که رژیم پهلوی دوم، اسلام‌گرایان فاشیست را به‌مثابه سیری علیه کمونیسم پرورش داده بود، نیروهایی که توان هدایت این وضعیت به نفع طبقه‌ی کارگر را داشتند، سرکوب یا منزوی شده بودند. نباید فراموش کرد که در همان زمان، حمایت برخی چپ‌های شوروی‌گرا از خمینی، بر پایه‌ی تئوری «راه رشد غیرسرمایه‌داری» اولیانوفسکی، یکی دیگر از ترازدی‌های تاریخی بود که در عمل به شکست طبقه‌ی کارگر و پیروزی فاشیسم اسلامی انجامید. این همان سیاستی است که از دوران استالین شروع شد، در دوران خروشچف ریشه گرفت و در دهه‌ی ۷۰ میلادی به ابزار سیاست خارجی شوروی بدل شد. از سوی دیگر، روشن‌فکرانی چون فوکو با توهم به «معنویت‌گرایی شرقی» در برابر عقلانیت مدرن غربی، نقش شرم‌آوری در زیباسازی فاشیسم مذهبی ایفا کردند.

ادعای اینکه تنها کنفرانس گوادالوپ موجب قدرت‌گیری خمینی شد، سطحی‌نگرانه و توطئه‌محور است. آنچه هژمونی فاشیسم اسلامی را ممکن ساخت، نه فقط حمایت غرب، بلکه حمایت توده‌ای بخشی از مردم، در کنار فقدان بدیل سوسیالیستی و سرکوب آگاهانه‌ی آلترناتیو کمونیستی بود.

در پایان، این نویسندگان حلقه‌به‌گوش سلطنت، که در نشریه‌ی «ایران در گفتمان» با وقاحتی بی‌نظیر، از حقوق زن و مدرنیته سخن می‌گویند، آگاهانه تاریخ سرکوب خشن زنان در دوران پهلوی، از کشف حجاب اجباری و تحقیر زنان محجبه تا اظهارات تحقیرآمیز شاه دوم درباره‌ی زنان ایرانی را نادیده می‌گیرند. آنان رومانتیسم واپس‌گرایانه را به‌جای مدرنیته جا می‌زنند، در حالی‌که مدرنیته‌ی واقعی به معنای سوژگی، عقلانیت انتقادی، و حق تعیین سرنوشت است؛ چیزی که سلطنت‌طلبان، اسلامی‌ها، و همه‌ی انواع فاشیسم با آن سر ستیز دارند.

در چشم‌انداز تاریخی مبارزات طبقاتی در ایران، یکی از خطرناک‌ترین اشکال بازنمایی ایدئولوژیک از سوی نیروهای ارتجاعی، تئوری توطئه به‌مثابه ساختار تفسیری کل‌نگر برای تیره‌ی نظام سلطنتی، انکار ستم و خشونت ساختاری رژیم پهلوی، و حمله به نیروهای انقلابی و کمونیستی است. در این روایت، تئوری توطئه نه تنها ابزار شناخت نیست، بلکه پوششی ایدئولوژیک برای تحریف تاریخ، توجیه فاشیسم، و بازتولید ساختارهای سرکوب در قامتی نوین است.

در این چارچوب، نشریه‌ی «ایران در گفتمان» به‌مثابه نماد بازگشت‌گرایی فاشیستی آریایی، نوعی خیال‌بافی رومانتیستی را به‌زبان آلمانی منتشر می‌کند تا توطئه‌ی ایدئولوژیکی را با نقاب پژوهش و روایت مستند به پیش ببرد. در حالی که حتی یک سطر از این متون از منظر تاریخی، عقلاتی و سندمحور قابل انکا نیست، پروژه‌ی آنان چیزی نیست جز تظہیر رژیم فاشیست شاهنشاهی و آماده‌سازی افکار عمومی برای پذیرش فاشیسمی دیگر، البته این‌بار در پوشش ناسیونالیسم سکولار و مدرنیزاسیون اجباری.

جریان‌های مدافع تئوری توطئه با بی‌شرمی بی‌پایانی، خیزش انقلابی مردم

ایران در سال ۱۳۵۷ را نه نتیجه‌ی بحران‌های ساختاری اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، بلکه پیامد «ناسپاسی» مردمی می‌دانند که گویا در شکم‌سیری و آسایش، علیه پادشاهی مدرن قیام کردند. این روایت از اساس دروغ، ارتجاعی و مبتنی بر تحریف حافظه‌ی تاریخی است. نظام شاهنشاهی در واپسین سال‌های خود با بحران عمیق هژمونیک مواجه بود و سرکوب‌های خونین، شکنجه‌ی مخالفان، نابرابری عمیق طبقاتی، و وابستگی امپریالیستی بخشی از واقعیت ملموس اجتماعی ایران بود.

این تبارشناسی دروغین، تلاشی برای پاک‌سازی تاریخ است: جعل وقایع برای تبدیل فاشیسم به عقلانیت و انقلابی‌گری به جنون.

واقعیت تاریخی، برخلاف ادعای مدافعان رژیم شاه، آن است که دستگاه امنیتی و سیاسی سلطنت، از جمله ساواک، نه‌تنها مخالفان مارکسیست را

سرکوب و قتل‌عام می‌کرد، بلکه در مقاطع مهمی از رشد فاشیسم اسلامی حمایت می‌نمود. در حالی که نیروهای چپ و کمونیست در زندان و زیر شکنجه بودند، احمد فردید و سایر فاشیست‌های هایدگری، در صدا و سیما به بازتولید ایدئولوژی ارتجاعی و رومانتیک اسلامی مشغول بودند. نقش فردید در بنیان‌گذاری ایدئولوژی «غرب‌زدگی» و تأثیرش بر شکل‌گیری اسلام‌گرایی ضدکمونیستی، بیش از هر نظریه‌پرداز دیگر همچون شریعتی، در شکل‌گیری فاشیسم اسلامی تعیین‌کننده بود.

شریعتی نیز، هرچند در تضاد با فردید در بهره‌گیری از قانون و مارکسیسم عامیانه ظاهر شد، اما در نهایت با اسلامی‌سازی گفتمان ضداستعماری، به یک کویرفرونت عجیب میان راست‌گرایی مذهبی و شبه‌چپ بدل گشت. اگر آل‌احمد آغازگر این خط بود، شریعتی آن را به تئوری بدل کرد.

در تمامی نمونه‌های تاریخی، فاشیسم به‌مثابه ابزاری برای حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و سرکوب مبارزات طبقه‌ی کارگر شکل گرفته است. از آلمان نازی تا جمهوری اسلامی، و از فاشیسم سلطنتی ایران تا پروژه‌ی سلطنت‌طلبی کنونی، بنیاد آن‌ها یکی است: ائتلاف سرمایه‌داری، ناسیونالیسم، اقتدارگرایی، و سرکوب همه‌جانبه‌ی نیروهای سوسیالیستی.

بازگشت به دوران طلایی موهوم — خواه به یونان باستان، خواه به «دوران طلایی شاهنشاهی»، نوعی فانتزی کودکانه است که همان‌طور که مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی توضیح می‌دهد، نشانه‌ی ناتوانی از عبور از مرحله‌ی تاریخی است. انسان بالغ تاریخ، به گذشته بازمی‌گردد، مگر آن‌که دچار بحران هویت شود.

نئوفاشیسم امروز ایران، از اتحاد نیروهای نئولیبرال افراطی (از نوع غنی‌نژادی)، روشن‌فکران امنیتی جمهوری اسلامی (از نوع طباطبایی)، و سلطنت‌طلبان فاشیست شکل گرفته است. شعارهایی نظیر «خدای هر ایرانی، کینگ رضا پهلوی» چیزی جز بازتولید شکل دیگری از دیکتاتوری مذهبی در قالب ناسیونالیسم نیست. اگر عده‌ای خمینی را به الوهیت رساندند، اینان در پی قداس‌بخشی به اسپریم سلطنت‌اند.

در این میان، رسانه‌هایی مانند «من‌وتو» و «ایران‌اینترنشنال» نیز به‌مثابه بازوی تبلیغاتی این پروژه، نقش مهمی در شکل‌دهی به تئوری توطئه علیه انقلاب ۵۷ ایفا می‌کنند: تصویر کردن جنبش کمونیستی به عنوان آلت دست رژیم اسلامی، هم تظہیر رژیم گذشته است و هم آماده‌سازی افکار عمومی برای سرکوب آتی نیروهای انقلابی.

اگر جمهوری اسلامی به محض استقرار، به تصفیه‌ی فیزیکی، فرهنگی و ایدئولوژیک نیروهای کمونیست پرداخت، جریان سلطنت‌طلب نیز با بهره‌گیری از ناسیونالیسم رادیکال، وعده‌ی همان سرکوب را در آینده می‌دهد. وعده‌ی اعدام دوباره‌ی چپ‌ها، حذف جنبش کارگری، و تقدیس نظامی‌گری، بخشی از نقشی فاشیسم آینده است که در قامت مدرنیزاسیون و سکولاریسم ظاهر می‌شود.

رومانتیسم، در تحلیل نهایی، نقدی دروغین به وضع موجود است؛ نقدی که به جای آینده‌گرایی سوسیالیستی، گذشته‌گرایی ارتجاعی را پیشنهاد می‌دهد. هم در فاشیسم اسلامی و هم در سلطنت‌طلبی آریایی، ارجاع به «دهات»، «زندگی ساده»، «غیر ملی»، و «فرهنگ بومی» دیده می‌شود. این‌ها در حقیقت روایت‌هایی برای سرکوب طبقات فرودست است، نه رهایی.

امروزه پروژه‌ی سلطنت‌طلبی، از لحاظ ایدئولوژیک، ساختاری و عملی، چیزی جز ادامه‌ی پروژه‌ی فاشیسم اسلامی در پوششی نوین نیست. همان‌طور که خمینی با نعل وارونه از انقلاب ضدسلطنتی برای برقراری فاشیسم مذهبی بهره برد، جریان ایران‌شهری و سلطنت‌طلب نیز با شعار «بازگشت به دوران اقتدار» در پی نهاده‌یسه‌سازی فاشیسم سکولار نئولیبرال است.

نفی کامل این پروژه، افشای نقش روشن‌فکران وابسته به قدرت، و بازسازی آلترناتیو سوسیالیستی، تنها راه مقابله با فاشیسم دوگانه‌ی اسلام‌گرا و سلطنت‌طلب در ایران معاصر است. وظیفه‌ی تاریخی نیروهای چپ رادیکال، افشای پیوند ارگانیک میان تئوری توطئه، رومانتیسم ارتجاعی، و برنامه‌ی سیاسی راست افراطی است. زیرا که اینان نه تنها با تئوری، که با خون، شکنجه و سرمایه در پی نابودی هر امکانی برای رهایی‌اند.

نوزادِ شیفت شب

یوسف رسولی

برای آن‌هایی که هرگز آغاز نشدند

نوزاد را،

در تاریکیِ استیل و سِرمُ،

پیش از آن‌که نخستین نفس را بکشد،

شکنجه کردند —

نه با چاقو،

که با خالیِ آغوش.

بند ناف را نه بریدند،

پاره کردند

تا صدای مادر

در لوله‌های ونتیلاتور گم شود،

در جینی بی‌نام

که هرگز

آزاد نشد.

نخستین هوا،

دودی خسته بود

که از ریه‌ی آگروز برمی‌خاست.

نخستین آغوش،

پلاستیکیِ سرد بود

بی‌دست، بی‌نبض، بی‌نفس.

و لبخند،

تابشی گذرا

از چراغ نونِ سقف،

که خاموش شد

پیش از پلک زدن.

او گریه نکرد.

قطقط چشم‌هایش

کبود شد،

و آرام آرام،

رنگ خاک گرفت —

بی‌نام،

بی‌تابعت،

بی‌حق.

در شناسنامه‌اش

هیچ واژه‌ای نبود،

قطقط يك مهر:

«در حال بررسی.»

او هنوز در خیابان قدم می‌زند،

در ایستگاه، خیره می‌نشیند،

در صف، بی‌صدا ایستاده،

در میدان،

می‌میرد.

و در نگاه ما،

هرگز

به دنیا نیامده.

آهسته بایست —

شاید زیر پا

کودکی‌ست

که

گریه را

فرست نکرد.